

خلافت حضرتش این بود که در زمان ناموس خلی سخی گذران نمودن است او حقوق قرابت استروک اشته  
 است عباسی جوان گفت ای هم پانیکه بریدین که خلیفه عهد مشوریهی بغاوت بانمودنی آخر مغلوب  
 کشتی او بگرم دبر گوازی خود پارس ابنت زخون تو در گذشت بجان مال تو تعرض نمود معذک شکر او بجا  
 نیادری آیا چگونه ممکن است برهائی گشتی شکر امیر المومنین بجای آوردی براهم از این جواش برزند  
 و فصل گردیدم زود (۱۴۴۹) نصر ابن احمد که از سلاطین سال سامان است در ایام طفولیت معلومی است  
 بنیاز فانی عاقل لی قدری زحمت بود از هیچ خطای جزئی هم گذشت نمی نمود و احمد تا ادیب میگردد  
 چوب میزد قوی بدب خطای معلوم چوب یاد احمد و احمد بان خود عهد نمود چون بسند حکومت نشیند تقاضا نمود از معلم  
 بگیرد بعد از چند سال پیاووفات نمود در سن جوانی بسند حکمرانی نشینت حرکات معلوم خاطرش را مدارا تقاضا  
 کرد خادمی باحضار معلم فرماد معلم از خادم پرسید که پادشاه درستی که باحضار من امر کرد دیگر چه فرمود خادم  
 گفت کسی فرمانداد که سیاه دوده ترکه چوب از درخت چید بسیار در معلم چون از بخش امیر سابقه داشت  
 میزدنت که از او گذشت خاطر دار و بسبب این بی زمانه طفولیت بر او واضح شد که خیال تقاضا  
 دارد و این چوبهای برای دوست معلم باخادم زانه شد راه از دکان میوه فروشی کیدانه در دست شاداب  
 مسخر خرید حبیبیا و چون بخدمت امیر رسید امیر کی از آن چوبها برداشته و بطور عتاب معلم گفت چه گوی  
 در باب این چه بگم دست ز حبیبیه آن بر او گرفت میوه باین پاکیزگی عمل می نماید او امیر نصر  
 آن جواشش آمدن گذشت خاطرش شد از او بگویی و نوازش نمود و تقاضا و سپرد او و

(۱۴۵۰) بیع حاجب یکدکه شی منصفه عبا سی مرا گفت که نمیدانم چه سبب است که شب بیع تم  
 خوابم من شنا میگرد بیع گوید غم شخصی بنام بیاز خوش بیان لطیفه گوست او قصص و حکایات  
 تقدیرین بیاد او اگر اجازت شود حاضرش تا من منصفه گفت است میگوئی اما بیار طبع است اول او را  
 سوگنده که از چیزهای طلبه بگرانجه من باو دم عباس من کو بر آن موجب کند خود مجلس منصفه حاضر شد  
 و مشغول گفتن داستان حکایتی عجیب و غریب شد منصفه از حالت فرح و نشاط دور و در شنای کلام منصفه  
 گفت ای عباس ای شاه می کنی که رخ بغداد چگونه موقی نکشتا و محلی فرح افزاست عباس جواب داد که  
 بیانات خلیفه درست بجایست لی چه فائده با وجود تکیه زینکاف رنگان امیرالمومنین ام مراد آن محل حاجی  
 قدمی نیست بیع گوید بر او آشفتم و گفتم که نه تو سوگند خواری که شب از خلیفه چیزی طلبی عباس گفت  
 من که چیزی نخواهم بلکه حال خود عرض میکنم که خلدن تعالی مرا چیزی ترین بندگان است امیرالمومنین  
 آفرینست چه هر یک ملازمان خلافت را در آنجا سر او باغیت مرا هیچ گونه محل منتری نیست منصفه از  
 منظره ایشان خند گرفت امر نمود که سی هزار دم عباس منهد تا بجهت خود در آنجا منتری بسازد  
 (۱۴۵۱) در بخارا سپری زمریدان بکرا برین فضل که از شراج کبار بود در ماه رمضان از آنکه بکارت ختری نزد  
 حاکم بر آن قضیه مطلع شد آن سپهر حبس کرد و پسرش در شیخ رفته التماس داد که برای پسر او نزد حاکم شفقت  
 کند شیخ در جواب گفت در ماه رمضان بزنا از آنکه بکرا نمودن جرمی بس عظیم است بیع موقع و مناسبات  
 نمودن نیست آن شخص بعد از شنیدن این جواب منصفه کاغذی سفید بنویسید آن گفت پس کجا که در رخ

نوزید مرا از تیرت عذاب نماید تعرض کند شیخ گفت برات من نزد مالک و نرخ اعتباری ندارد و مرا اگر نجا  
 مجال شفاعت نیست مزدگفتای شیخ هرگاه صحبت من با تو مقتضی نفع دنیوی نباشد بیخوابت است  
 هم گرد پس انصاف به که قره خدمت تو صحبت شیخ لحظه تا مل نموه گفت است گفتی حقوق خدمت  
 مقتضی است که بلا غیر بقضای حاجت تو بپردازم سوخته بجایه حاکم رفت صورت قضیه را بیان نمود سخن مرید  
 تقریر کرد میر بسیار خنده امر نمود که سپردید او را را اگر نداند ۴۵۲ حاکم ما در این مری ایشد زنجیر نهاده  
 بدگاه هارن ارشید فرستاد و بخلیفه نوشت که این شخص خبر فوت میر المومنین اشاع نمود و ملک است ابرو  
 هارن بر کشتن او را احضار نمود از او پرسید که چه چیز ترا بر این کرد از رشت او را نمود آن مرد جواب داد که  
 از عمال تو نسبت عایا از او بجز مردم بطوری میدیدم هیچ کس بفرایده عیت نمیرسد من با خود گفتم لابد خلیفه  
 زند نیست که این مخالفه بگونه دست تقدیری کشود و از ابواب مبارک با برتبه اندو جان رعیت فتاده  
 هارن سرریش از دخت و پیش فرزندت از آن شخص بجوی نمود و انعامش فرمود حاکم ما در این مری ایشد  
 ساخت حاکمی منصف بجایش نصب و (۴۵۳) دو فوق باتفاق یکدیگر از دهی بشهر مجاور می رفتند  
 و تبدی پرازیوه بر سر آشتی یکی بر بار بود دیگری بی حوصله این پیوسته از بار سنگین خود تالی کرد و  
 شکوه مینمود و آن خندان خرامان اهی پیوود و شوخی میکرد و فوق بی حوصله گفت ای برادر با اینکه میدانم  
 باز تو بکتر از بار من نیست و توت از توت من بیشتره بیخنده و خوش حالی صحبت گفت ای برادر من  
 وی بید و گیاهی نهاده ام که بار را سنگ کند و مراد برن آن توت و توت و توت که این سخن شنید بسیار

تعجب و گفت چه شود گر برین بنیت نهی قدری از این برین ہی گفت ای برادر این گیاه که با بر یک  
 کند و برین ذرا وقت بدیش بر باری و صبر است (۴۵۴) وقتی عدی بن خاتم طائی و هفت ابن  
 قیس و صمصمه بن روحان با تفاق جماعتی از اهل صبر و کوفه شام رفتند عمرو بن العاص بعجاویه گفت ایشان  
 حران و زکات از شیعیان خاصان علی بن بطالب که در کباب و جنگ بل صفین مبارزه تها نمودند  
 و او مردی بدادند از این گروه و در ریاض معاویه میزند تا آنها را بدادند چون مجلس او در آمد خلی با آنها  
 لطف و محبت کرد و از وی فخریه بسیار گفت بزمن مقدس را بدید که خاصه سنجین موقع حشر و نشر  
 است مصعب بن حاجر جواب از دیگران بود گفت ای معاویه این که آرزوی تمام ارض مقدر خواندی  
 ارض مردم را مقدر نمیکند بلکه عمل صالح باید نیکه زمین انبیا و رسل خواندی این نیز درست نیست چه با تفاق  
 و شرک و فریفته و جبار و افرقند انداز انبیا و سنجین انیکه گفتی ارض حشر و نشر است مؤمن با دوری از  
 حشر زیانی نمیرساند منافق را نزدیکی حشر نوی نکند معاویه گفت اگر همه مردم فرزند ابوسفیان بودند  
 و میان ایشان بافت نمیشد مگر خداوندش و صاحب را می صمصمه گفت همانا فرزند او را یک از ابوسفیان  
 بهتر بود و در میان فرزندان اوست فایق و فاجر و احمق و منافق و کم خرد و دیوانه و او آدم ابو البشر است  
 معاویه از بیانات منقول و سناکت گردید (۴۵۵) سلطان محمود غزنوی رسن کودکی روزی برای شتر  
 تفرج در بلخستان غزنین گردش میزد تا رسید بکنار چشمه پیاده شد احمد بن حسن میندی ملازم رکاب بود  
 نگاه نظر سلطان شخصی افتاد که در آنجا میگشت سلطان از احمد سوال کرد که این شخص کیت است احمد گفت بخار

و پاشا حمید سلطان پرنیدگر اور امی شناسی گفت ہرگز اور اندیدم کہ ہم گفت پس چگونه نام شغل گھنٹی  
 گفت چون سلطان مراد اور دادا ملتفت شد باین سبب فرمایم کہ نام پاشا حمیدت چون ہوا رہے پیکر و این دست  
 خشک ہو گیا بلندی کلفتی اور انہی وقت میں دید ملتفت شدیم کہ بخار بہت سلطان گفت اگر کلفتی کہ چہ خود  
 ہت انتہای میں دکاوت باشد احمد گفت عمل خودہ است سلطان کی شخص ماطلیہ اولاد اور اتھنا زود  
 کہ تو این کو در امی شناسی گفت ہرگز اور اندیدم پرنید چہ نام امی چہ کارہ و چہ خودہ گفت پاشا حمید نام  
 دارم بخارم اور غسل خودہ ہم سلطان اجیرت افروہ از احمد میندی پرسید کہ چگونه دستی کہ عمل خودہ است  
 وی عرض کرد ہوا و دہن پاک میکرد و گس از حوالی خود میرانند باین قرینہ دہنم کہ عمل خودہ است  
 (۱۷۵۶) سید زین محمد الدلہ علمی از جملہ زنان دانشمند بر مشہور عالم ہست در عہد شوہر حاکم مطلق عثمان  
 و بعد از او در عہد سیرش مجدالدلہ کہ آن وقت سیزدہ سالہ بود یکبارگی بہ لازم سلطنت قیام نمودہ و زویوں  
 دہین و بیست و پنج جزئیات ملکی رسید سفر اور بولان ملوک اطراف بجنان پذیر خوشنود میکرد  
 از جملہ سلطان محمود غزنوی لشکری بجا نیاکت و در ہلی نبرد اور فتاد کہ خطبہ و سکہ بنام من کن و باج و خراج  
 را بر عہد گیر الا جنگ را آمادہ پاشا و در جواب نوشت کہ تا شوہرم در حیات بود ہوا رہے تو ہم ان دستم کہ مبادا  
 سلطان بن مقرر ملکات طمع کند اما چون شوہر از رسم رفت از این غرضہ از تم و دیگر آنکہ بر سلطان واضح و  
 آشکار بہت کہ اگر جنگ در شیت حق بل علائق حقیقت حالش معلوم نہایت اگر غالبی بر بیوہ زنی  
 غالب شدہ باشی و اگر مغلوبی این ننگ تا قیامت بر صفحہ دولت باقی ماند چون این جہ سلطان محمود

رسیدن سخنان او متاثر گشته از سران عزیمت برخاستند (۴۵۷) و یکی از بلاد ایران شخصی بود که در علم  
 نقل مهارت تمام داشت قسبی که اگر کسی چیزی درست میگرفت بقواعد علی بن سینا میگردد که چه چیز درست است او زنی  
 جمعی از عیان ادگان بهی امتحان نزد او رفته هر یک چیزی درست گرفته گفتند بگو تا چه درست داریم  
 آن شخص هم بعد از جناب تامل از وی قواعدی یک یکی را می گفت تا زودت میدی زان بزرگزبانان  
 آن هم برای سخره نمودن بنال دست نیربایست و عضو تنال خود را بدست گرفت و قرار هم خفته از آنچه  
 درست است خبر نمود پس و برمال کرده گفت بگو که چه درست است ام رمال هم بعد از جناب تامل زیاد سخره  
 آورده گفت جناب منم زان چیزی درست است که آن چیزی نهی است که از زمین جنین که درست است از آن  
 سواخ زیاد آمد درست نمود چون قبل از این نقای خود را مطلع ساخته بود و می دانستند که چه درست است او لذا  
 زیاده و شرم شد و همه او بخندیدند و آن میضح که گوید از مجلس بیرون رفت تمام حاضرین بحد و جواب  
 رمال فرین گفتند (۴۵۸) بیع بن یونس از عقلا و دانشندان عرب است اما وزارت منصوب عباسی  
 نمود زنی خلیفه بطور گله و گفت رینت چاکری خود هیچ وقت از انخواستی نکردی مگر از عطای ما  
 اینکاف میکنی و جواب گفت خاشا و کلا آنچه دارم از میرالمونین است و بدبعبم خاشا این است که در کت  
 تو خلیفه دیدم چیز از او رنگانی من کمی نیست منصفه گفت خاشا من این است که از من چیزی طلبی هیچ  
 گفت حاجت من اینست که فرزند مرا دوست داری خلیفه گفت رتی بلا وجه کن نیست گفت یا امیرالمونین یا با  
 او سهل است گفت صحبت گفت چیزی او محرمت کن تا قهر است تو در آن و جاگیر شود و قوی که محبت تو در آن و

جاگیر شد از وی صداقت و صمیمیت ثبات کارهای از او سرزند که قهرا او را امیرالمومنین وقت آورد  
 منصف و خدیو جوابک را پسید امر نمود تا بیج قریه پس بیج دهند (۴۵۹) بین شاه وزیر بحث  
 و مناظره گرفت که آیا طبیعت غالب است یا تربیت شاه میگفت که تربیت طبیعت غالب است و میگفت  
 برکس است شاه وزیر گفت فدرا شب بصرف طعام نزد حاضر شو جالب الامر وزیر در وقت همین حاضر شد چون  
 برای صرف غذا رفتند وزیر دید که بای یاد هر کسی بیست گرفته اطراف سفره ایستاده اند شاه وزیر  
 کرده گفت همین این حیوانات بسبب تربیت کردارشان با انسان بیج فرقی ندارد پس معلوم شد که تربیت  
 بر طبیعت غالب است وزیر گفت مستعجم که شب ملاحت میداد همین وقت در همین مجلس عرض کردم  
 وزیر مختل شد رفت شب بعدی در حیاطه با خود در چون بعضی شاه رسید شاه گفت چه جوابی دی  
 وزیر وقت در حیاطه موش را را آورد و در پا کرد گر بیا که در اطراف پنجهها ایستاده بودند که تبه شمعها را  
 انداخته و عقب می نشاند و دید مجلس را بهم زد وزیر و شاه کرده گفت پادشاه عرض کردم که تربیت بر  
 طبیعت غالب است این همان گریه بامی لیشب دند شاه او را تصدیق نمود و مجاب شد.

(۴۶۰) بعد از آنکه زید بن سیر بن علی را شهید نمود اسلری خانواده رسالت بشام رسیدند  
 روزی جمعی از درباریان متعلق زید برای خوشامد او هر یک چیزی میگفت یکی میگفت من ندانم که اگر  
 خدا خلیفه ابرو بنام حسین بن علی غلبه بد بشکرا نه این نعمت مسجدی بنا کنم دیگری گفت من عهد  
 کرده ام که اگر حسین غلبه شود بیج روم سخی بن حکم برادر مراد آن مجلس حاضر بود گفت ای سر من با خدا عهد

میثاقی نمودم که اگر خدا ترا حسین مظهر و خلیفه و مبلغ معینی بنزد بکشد من فرزندان پیمبر آخر الزمانم هم حالا  
 چون خدا ترا خلیفه او برای بجا آوردن عهد میثاق تعظیم کلین مبلغ را بکند هم نریزید گفت علی بن حسین  
 زیرا که او نبیره پیمبر است می گفت علی بن حسین که پیش کشی خود او این عیالش را اسیر نمودی نریزید  
 ملتفت شد که عرضش طعن با وست بسیار مفصل شنیدند گریه ساکت شد اسم شخصی بنزد ایاس قاضی  
 که از او کیای هر بخت افتد از او پرسید که اگر کسی خرما خورد شکالی دارد ایاس گفت بگذرد خوردن  
 خرما قبیحی آب بلای او خورد چه طور است گفت هیچ شکالی ندارد گفت اگر بعد از آن بی درستی نشنید  
 گفت ضرر ندارد گفت پس چرا همین آب خرما که در کتاب گفته اند بعد از خوردن حرام است ایاس گفت اگر قدری  
 آنتی نریزید بر تو صد و اوقیه گفت گفت اگر قدری خاک بر تو باشد یا اعضای تو کوفته و در گیسو  
 گفت نه ایاس گفت اگر آب خاک را بهم ضم کنند خستی سازد و بر سرست زنده شود گفت بشکند و صدمه وارد  
 آید قاضی گفت همچنان که ترکیب آن چیز نسیرو بشکند نیز از ترکیب این سه چیز قانون شرع بشکند حدیث  
 تو لازم آید (۴۶۲) چون را شنای حرب صفین عازم یاسر که از بزرگان صحابه بود شهادت یافت عیش  
 ابن عمر غاصب معاویه گفت افزود برین ظاهر شد و گمانم بسره خدقین نیند که علی مرتضی بر حق است تو بر  
 باطل معاویه پرسید که بچه دلیل گوی بعد از گفت که از رسول خدا شنیدم و دیگران نیز شنیدند اندام  
 حدیث بسیار شهوات که در ذریه مخصوصه ما جز و انصاف حضرت ختمی مرتبت بعد از انبیا و اولاد است  
 لَيْفِيكَ الْفَيْفَاءُ الْبَيْفَاءُ يَعْنِي أَيُّ عَائِدَةٍ بَاغِي تَرَخَا بِنْدُكُتْ چُونِ شُكْرٍ تَوَاوَرَا كُتْ مَعْلُومٌ شَد



کلامی در توشیح پیشای آنها می معادیه گفت چنین است بلکه شذا کسی است که اولاً بجهت آورد  
 و او علی رضی است بعد از گفت پس از این تاویل چنین معلوم می شود که در زمان حضرت پسر  
 کشیده جوشی چه آن حضرت هم در آنجا بود و معاویه از این جواب خجل و شرمند شد  
 (۱۴۶۳) زوی بازن لرشید از زوی تعرض با مومسی کاظم گفت ای سید جگر چه جانزدار است که عاتقه و  
 خاتمه شما را بهیچ وجه از دست ما در فرزندمان پس بگیریم صلی الله علیه و سلم خوانند و انت در حال آنکه  
 تا فرزندان علی رضی بدید و در برابر پندت گفتند با در پیوسته ریاد و شانت حضرت سنی افزونگی ای  
 باون اگر وضار رسول خدا از دست خود دختر را خواستگار گوید او را بار رسول خدای تزیج می کنی یا اجابت نخواهی  
 کرد باون گفت چگونه اجابت نماید بلکه بین نسبت مخزنی کنم بر غرب و عم و قریش حضرت موسی فرمود اما پسر  
 خواستگار دشمن نشود و ناخوابه کنید من هم دختر خود را با تو بیچ نمیکنم باون گفت مانع چیست فرمود از آنکه  
 دشمن دختر فرزند او نیست خود هم فرزند ما ایم لذا بر پیوسته حرام است اما تو فرزند پیوسته می خرد تو هم دشمن است  
 لذا هم پیوسته حلال است باون از حضرت تصدیق نمود (۱۴۶۴) شخصی از زوی تعرض کسی را گفت نه کی می گویند  
 فلان چیز برکت کرد یا برکت داد این چنینی او را با چگونگی میشود که پنج اشرفی ختملا فائده اش زده اشرفی  
 بیشتر باشد از یک من گنم بیشتر از پنج من گنم نهان استفاده کند آیا از برای این مطلب دلیل موسی  
 هست که از زوی او قیاس و گفت بلی تندی گفت آن چیست گفت این را قبول ماری که گویند سالی بیشتر  
 از دو بار پیوسته از برای و خطرات زیاد است باز که معنی رخصت کرده زهر را با معده مفا و بود شود

علاوه از اینکه وزی بیونماذج میشود بصفت نیزند معذکات با آنها و صحراباد که هزار بار از گوشتند است  
 درین بزرگترین این است بود بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت  
 هم نیز از غلبت هم هفت نیز از اقل سه تا پنج کس هم با و عرض نمیکند با و در این کیفیت خوارگی نمیشود  
 تا و در عالم پر قلام شود که خدا گویند برکت گذاره و در سنگ گذاره است از همین قیاس میتوان کرد  
 بر وجود برکت (۱۴۶۵) همی از زینار قبائل عرب بر معاویه در آن جمله که آنها حنفی بن قیس که در حکما  
 و بزرگان عرب است چون هر کس کلامی خود قلم گرفت شخصی از اهل بی شام برای خوشامد معاویه بر پائی خاست  
 و بعد از شرح دشنامی معاویه و آل بی میان نامزد حضرت علی گفت این واقعه باعث بسیار ناگوار آمد  
 و معاویه از این که در از رشت منع بلع نمود معاویه گویند که گفتی قبول نخواهد شد بر تو و لازم است که پیشروی  
 و علی را این کفری نگارند یعنی نوی چیز از او و از او هم نمود حنف بر سر رفت بعد از حدیثنا گفت ایها الناس  
 ای معاویه مرا امر نمود است که علی بن ابیطالب نامزد گویم و من نمایم بدانید که من علی و او و دیگرانها واقع  
 بود هر که گفت حق بود بگری با برائی میگفت خبیث العت کن با منی و متعدی باطل از آن و فرقه را تمام  
 مردم این گفتند معاویه گفتند که در این حدیث است لای نهدی خودنها و در ۳۰ چون معاویه بعد  
 از خلافت بدمینه رفت جمیع مهاجر و انصار او را و بی غیر جمیع نمود بر سر رفت خطبه اند و بیاناتی نمود در  
 ضمن بگفتند معاویه علی السلام منیر شد آنحضرت ابدی یاد کرد و زبان بنکوشش را در دسته العالمین باز  
 کرد حضرت حسن در آن مجلس خود بود بر پائی خاست بعد از حدیثنا و باطل چه نود فرمود ایها الناس

من سپهر علی بن ابیطالب و این شخص که بر منبر است سپهر اوسنیان مادر من فاطمه مادر او هستند و جد من محمد  
 و جد او حرب لعنت خدا بر پشت ترین زاد حرب و نسب و خلاق و بزرگواری تمام اهل مسجد ابا من بلند  
 کردند کلام بر معاویین شد با انفعال از منبر فرود آمد بمنزل رفت (۴۶۷) از زنی عربی نیز نامون آمده  
 گفت مروی فخر و تنگدستم نامون گفت انت میگوئی چه غلبه مردم بدین صفت صدوف اندگفت راوه سفر که  
 و زیارت حرم پیبر دارم گفت مبارک باد چه نیکویتی کرده البته هر چه زودتر قدم در راه گذارد وقت رؤا  
 مدار گفت مطاعت رفتن ندادم گفت این صورتی است از تو ساقط است چه در جوگن بشرط استطاعت قدر  
 است همان بچه که خاند خود بفراعت بسیری و از این اندیشه در گذری از عربی از این سخنان بیان آمده  
 گفت ای خلیفه این جا که امم برای چیز خواستن آمدند و عطا شنیدن نامون از سخن او بخندید و باو چیزی داد  
 (۴۶۸) در مجلس یکی از ملوک قتی که خوان گسترند و طعام آوردند خادمی کارشده و با می بست گرفته و آمد  
 چون نزد شاه رسید هشت بوی غلبه و دستش لرزید قدری از آن شو بار بر جامه شاه چکند شاه از آن  
 غضبناک گشته فرمان بقتلش نمود خادم چون حال آن منوال دید پایش نهان آن کارشده شو بار به تمام  
 بر پاوشاه بخت شاه از آن حرکت بغایت متعجب بود و در پیش طلبید سبب آن بان علن نشاند بر پید خادم  
 گفت اگر بسبب همین خطای اول که ندانسته از من صادر گشت میکنی مردمان ترا ظالم خوانند و از روی  
 تشنجه و ملامت سخن تو بر زبان میزنند این بدنامی بر شما ناپسندیدم و مگر گناه عظیمی کردیم که بان متوجیب  
 قتل کردیم تا اگر مریا نیست نمائی بقتل حکم فرمائی مردمان ترا معذورانند و ظالم بخفته شمارند شاه آن سخن

خوش آمد اور بخشید انعام او (۱۷۶۹) زری هلالی کلاز شعوی بسیار لطیف و شہوت در مجلس نیز  
 کامران شسته بود که در این شنا زری که ایضا از شعوی لطیف الطبع است مجلس او خود را بالادنت هلالی جا کرد  
 نشست هلالی از وی تعیت صرف توینخ پرینیکه توستی که از من بالاتر نشینی زری گفت من شاعرم و نامم  
 زری است و زری اشاعت چشم است چشم بالای همه انضا است از این سبب بالاتر چشم هلالی گفت من هم  
 شاعرم و نامم هلالی است هلال بر آسان است نیز هلال نیست با برسد هندارو بالای چشم جلاز و از این سبب  
 فراز تو باید بالاتر نشست زری گفت هلال نام فلام است هلالی گفت زری هم نام کنیز است زری گفت در  
 نام من زریست زیرا لا باشد هلالی گفت ز نام تو کس است زری بر باشد نیز کامران اهل مجلس بسیار خندیدند  
 و هر دور تخمین نمودند (۱۷۷۰) بعد از آنکه یعقوب بیست غلب و خراسان آتصرف او در قصد نیشاپور نمود  
 حاکم نیشاپور محمد ظاهر او را بشهره نداد یعقوب شهر را محاصر کرد ارکان دولت محمد ظاهر همه پنهانی نوشتها  
 بیعقوب بیست فرستادند و اظهار خلوص و مواداری مبالغه بانمودند مگر ابراهیم حاجب او هیچ کتابی نکرد کسی  
 نرفت و چون یعقوب نیشاپور را گرفت رعایا چشم را در ضبط خود آورد ابراهیم حاجب را طلبید و او گفت چه سبب  
 بود که سیه ران تو اظهار اطاعت و انقیاد نمودند تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت پادشاه مرا  
 با تو سابقه و معرفتی نبود که با تو تجدید کن عهد کنم و از محمد ظاهر نیز شکایتی ندارم که طریق مخالفت او در من و  
 از خود نیز سزاوار ندیدم که بعد از سالها که نکات خودم حق انعام پرورش در شکم یعقوب را جواب خوش آید  
 داور تخمین تصدیق نمود و از جمله مقرراتش گردانید آن کسانی را که دلی نعمت خود خیانت کرده بودند

از چشم غایت بنگیند (۴۷۱) در زمانه خلافت یامون شخصی خلایق کرد امر گرفتاریش شد فرزند برادرش  
 را گرفتند زود یامون آوردند یامون باو گفت برادرت را حاضر ساز و الا ترا عوض بقتل خواهیم رسانید  
 آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو همی فرستی که فلان را برساند آیا آن عامل مرا  
 برساند یا نه گفت بل گفت من نیز حکم آورده ام از پادشاهی که اطاعت او در تو لازم است که مرا برساند  
 گفت آن کنیت آن حکم چیست گفت آن خدی تعالی و حکم این آیه است *وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ*  
 یعنی هیچ کس را بگناه دیگری بگیرد یامون متاثر شد گفت او را گذارید که حکم کنش از بر من آورده است  
 (۴۷۲) شخصی غریب حج نمود چون فرزندان خود داشت هزار دینار و طلا نزد قاضی برده و در حضور عدل  
 دارالاعتصام تسلیم او کرد و گفت اگر در این سفر مرا اجل زید شد صدمی بیند آنچه فنا خوردن خواهد بود فرزندان من پس  
 آن شخص بقضای آنی در ارجح در گذشت چون فرزندان و بخدمت رسیدند و بیخ ری بمانتی را که از پدرانها نزد قاضی  
 بود طلبیدند قاضی گفت بیشتر از صد دینار شما نخواهم داد ایشان بنیانی داد و فراد و تظلم را که او بدهی یعنی  
 کسانی را که در آن محضر حاضر بودند که در این بهیاز بقاضی سپرد طلبیدین حاضر شدند ایشان گفت با  
 پد این بهیاز قتی بن هزار دینار طلا تسلیم کرد آیا نه گفت هر چه من خود خواهم آنها دهم همه تصدیق  
 نمودند گواری دادند که چنین گفت قاضی گفت من بیشتر از صد دینار نخواهم که بشاد دهم و بجهت  
 پد شمارا بر من حق نیست جز آنچه که من خواهم دهم آن بیچاره آتیم را ندید چاره جز داد بیداد داشتند  
 و هر کس التجاری نمودند آن باری از برای این جمله شرعی است یعنی آوردن این خبر به بلبل بید بپول

آنها را بر داشته و نیز قاضی گفت چرا حق این ایتم را نمی دهی قاضی گفت پریشان صحبت کرده  
 بود آنچه من میخواهم بایشان هم از صد نیایش نیدم بهلول گفت ای قاضی آنچه تو میخواهی صد نیایش  
 گفتمت خود ببا آنها یعنی تو میخواهی که صد نیایش را خود صرف نمائی همان مقلد از این مال که برای  
 خود میخواهی با اینک مال تو نیست آنها بد که حق آنهاست قاضی از این جواب بلبان مردم شده چارسیغ  
 را با ایتم پرداخت (ص ۷۳) یکی از فضیلهای خراسان برای حاجی عریفیه بمرو این است او در صد رقعہ  
 نوشته بود که زندگانی میرزا رسال متد باد عمر و بر پشت قوه نوشت که نزد بزرگان باید که محال نگویند  
 تو نوشته که هزار سال زندگانی میرزا رسال محال است با بانی کلمات ابر این قیاس کردیم چون  
 آن محال بر نوشته عمر و اطلاع یافت نزد او رفته گفت ای میرزا قبیح خود بشنود برای میر مخفی نماید  
 که حیات آدمی بقایم بن نیست بلکه حیات بقای نام است شعره

زنده انام و شرح و توضیح آن است بدین گنجینه بی گذشت که پوششیران نماید

عمر و بیانات او در کتاب حاجت و رسا (ص ۷۴) عمر و بن قلیبی که از شمر است عبدالملک بن مروان  
 را بجوی بیغ گفت ای ابن عبدالملک بگفتن او فرمان او عمر و بعد از مدتی که رز او به امی اختفا بسزد  
 و زنی زوقتی که خوان گسترده بودند بر سفره او حاضر گشت چون سفره برداشتند لید عمر را شناخته گفت حمد  
 خداوندی که تملی امان بن بست من گرفتار کرد بخوان آنچه باره پدم گفته عمر و آن بچویات اخواند لید  
 گفت ازین باره خود چنگان میبری عمر گفت گمان من است که شخصی که بر سفره نوشت نان تو خورد

اگر چه گناه او بسیار بزرگ باشد او را از نجانی و عقوبت نمانی وید گفت گمان تو بجا و مطابق واقع است او را  
 عفو نمود (۴۷۵) عیسی بن موسی عباسی و زنی بزین خود نزد معاشرت می بخشید بین بزبان آورد که  
 اگر تو از راه بهتر نباشی ازین بسطه طلاقه زن وی خود را پوشانید گفت من بر تو حرامم زیرا که یقین است که  
 آدمی کسب نه باشد عیسی مضطرب شد و بخدمت خلیفه منصوب رفت و صورت قضیه را بیان نمود و گفت اگر این  
 زن مطلقه شود خانه من خراب شد دو کار من بشواری بنجا خلیفه را جمع علماء استفتا نمود و همه گفتند طلاق  
 واقع شد مگر یکی از علماء که گفت واقع نشده است دیگران با او تعرض کردند که از جای گویی گفت از نظر من  
 در آنجا که میفرماید *والتین والذیتون کلون کلونین* و *هذا البیکر الامین* بعد *خلفنا الانسان* و  
*الحسن* متقوی یعنی تحقیق که آدمی بهترین تقویم ترکیبی خلق کردیم چون جنین است یقین است که آدمی  
 از راه نیکوتر است خلیفه این جواب را پسید و او را تخمین نمود و انعام او (۴۷۶) کلی زسادات علوی بشرات  
 و بدخلاتی موصوف بود زنی شمش بزین جمیل افتاد او را بخانه خود دعوت نمود زین با او تمام زین علوی است  
 بزوجه چادر زین را کشید زین با او مدافعه نمود و کار بجای سپید که علوی کاو کشید گفت اگر اطاعت من نمانی ترا قتل  
 رسانم زن گفت ای پسر اگر تو بحرامم زنا با من خلوت نمانی و من از تو بارگیرم آن فرزند از وی نسبت کدام  
 طائفه باشد گفت علوی شدن گفت گمان من این است که تو هم از همین قسم علوی و سادات باشی بجهت  
 آنکه حلال نهادن خصوصاً منتسب تا زاده رسالت هرگز این کرد از ناشایسته و عمل نشد از او شرزند  
 علوی زاین جواب بسیار شرمند و منفعل شد و از او معذرت خواست از همان ان شایسته توبه کرده

(۱۴۷۷) ذوالنون مصری که از بزرگان اهل سلوک است گوید که در ایام مسافرت بشهری رسیدم بیرون شهر  
 قهری بسیار عالی مشاهده نمودم که جوی آبی در زیر باره‌جاری بود با بخار فتنه‌سازم چون فانج شد چشم  
 بر بام آن عمارت افتادیم کتبی بسیار در غایت حسن و جمال چون مرادید گفت ای چو ترازو دریم  
 چندم که یوانه چون از مهارت فانج شدی آتم که عالمی چون ضوختی چندم که طایفی اکنون که  
 بحقیقت از تو نظر کردم آتم که تو عالمی منعارت نه دیوانه گفتم از کجا می‌گویی گفت زیرا که دیوانه  
 بودی مهارت نیگویی و اگر عالم بودی نظر بر بام قصر می انداختی و اگر نسبت عرفان تصف می بودی  
 تا غیوریل نمی کرد این گفت همان شد من از بیانات او در خیرت انهم (۱۴۷۸) یکی از رفقای من  
 نقل کرد از یکی از اقربای خود که در صفهان طالب علم بود که روزی بیار از رفته برای خریدن خرزوزه و آغاها  
 اول صبح بود تمام کانه‌ها بسته بود مگر یک کانه ارکه تازه دکان خود را کاشان بود خرزوزه زیاد در کانه  
 و هشت نبرد او آدم مشغول بود اگر در خرزوزه شوم هیچ یک پیدا نخواهد افتاد تا آنکه خرزوزه که سیر او کرد و هفت  
 بود بیت آمد نظرم خوبت برای امتحان نگهشت در ترخه بوز نمون قدی از آن چشم این حرکت بر  
 دکان در خیلی ناگوارا که حال تنیدی بمن بنویس گفت خود اگر اول صبح کسی انگشت بکشد که آن هشت  
 می آید که انگشت تیرک بوزه من سکنی گوید من هم بمن تا این جواب گفتم اگر برای چشمین باشد چه خواهد  
 دکان در این جواب تیر شد خندید و معذرت نمود (۱۴۷۹) یکی از علما صاحب زهد و کلامی بسیار  
 در کانه است سخن از شوشاوری بیان در حصار طبرستان کردیم گفتی که شعر طایفی عالی و عینی



از حدیث و برخی بزبان او زندگی خود را در فضیلت نیت شایع عراقی نباشد هر طائفه بر معای خود  
 بر این مادلگی او زند او محمد خازن گفت شریفترین فضائل انسان است گفتند چه دلیل عابدان این دلیل  
 که دروغ را فرود می نیت کلام دروغ میزد و بقیه نیت شریفان کلام غوغویت که با وجود کذب خاطر  
 میکند و عیب بی نیت را می پوشاند بلکه هر چند شعرا کذب باشد این نمایه خاطر بیشتران تو جت کند +  
 (۴۸۸) شخصی بطلاق زن شوگند خود که حاج ابن یوسف دروغ نیت بتفکر شد که حال این شوگند بنجر  
 بچه شود آیا زن او حلال است یا حرام چه تخمیر ماند که ممکن است خدا او را بجهنم نبرده باشد ای متفکران از ایوب  
 سخنانی که از علما می بود و نیت واقعه بیان کرد او را گوشت منفعت خدا عیب د بار او را قاضی است و آنچه  
 نیت پروردگار باشد بر آن علمی نیت آن شخص در خلیفه عمر ابن عبدالعزیز نیت آن مطلب بیان نمود -  
 عمر ابن عبدالعزیز گفت بوزن خود را نگاه دار چه اگر خدا تعالی حاج و لبا آن همه ظلم جوید کرد ای بد نیت  
 نیز بسبب تکالیف این حرام مواحد نسا و ادا ۴۸۸ چون مصعب بن زبیر بختار ظرافت جمع از متابعان  
 مختار را بر سر نیت نبرد او در نیت مصعب بقتل همه آنها نمود یکی از آن جماعت گفت ای امیر مسلم که آن نیت نبرد  
 جلالت جلال لطافت و نظر فراموشی از اهل آن که در حضور حکم عدان در امت است او بر ضعیف باشد که چنان چهار  
 زیبا طلعت در بار بخت چین من گلدی بی نوا مغرب و مصعب ابن زینب تا نیت گفت از خون تو گذشتم  
 آن شخص گفت چنان قبل مال زمرگ تر نیت مصعب کرد با هر چه از او گرفته بودند لوی او در ۴۸۲ قتی  
 سفیر خیزد او را در بار نوشتن آن جمیع آن کسری خوانست که فضیلت و دانش حرکت زیر خود و زجر با نیت

در حضور سفا از او ز چهار سوال نمود که چه چیز است در دنیا که از هر چیز بهتر است بزرگتر است بجز زین و مرگ  
 و احتیاج کسی از این جواب یعنی بدیم شد و فعل گشت بعد پیش خود فکر کرد که حکیم بی بسبب چیزی نیگوید با ناز او  
 پرسید که چگونه حکیم گفت اگر زین بود مثل تو پادشاهی چگونه بوجود می آید اگر مرگ نبود این مملکت از چه چگونه بود میسر  
 و اگر احتیاج نبود مثل من حکیمی چگونه بخدمت تو قیام می نمود (۴۸۳) وقتی ابوحنیفه بدین گفتن مشغول بود زنی  
 بدین آمد و سببی که نصف لوح سرخ و نصف سفید با یوسف که از هر طایفه که کسین تر داده گفت این اباد است و خود  
 ده ابو یوسف آنرا با حنیفه داد ابوحنیفه آن سبب را شکسته با و دان گفت بن با زنی شاگردان طلب با ملتفت شدند  
 از حقیقت حال پرسید جواب داد که این بن پرسید که وقتی عادت نامه دنت میدهند آن پارچه بعضی سفید و بعضی  
 سرخ می بینم در این حال ناز می تو اتم کردیانه و دنیا و ریحاالت پارچه بود که این قسم میشود و شکستین سبب جواب دادم که  
 تا پارچه پانزدون این سفید نگردد نماز جائز نباشد (۴۸۴) که یکی صاحب جلال ابدی گرفته نزد  
 تمغاج خان بودم قطع دست و نمودار کان دولت ابراکان سپهرم آمد همه بجز بان ای و زود خان مخالفت  
 نمود گفت حیف باشد که چنین دست نازم قطع کرد و خان بجا گفت در نیگونی دست زدن باید گرفت بلکه  
 در صاحب بال نظر باینکه در (۴۸۵) بین عالمی ضدی منظره شنیدم گفت بچه عالم وجود دارد از طبیعت  
 و مانع است عالم گفت بگفت که نه یک طبیعت یک خاصیت است او سبب چیست که اگر گرم سیاه خود از برشم از آموخته  
 شود اگر زین بوزان تغذی نماید منهدم و اگر آهوی تتاری خورد زینا و او مشک گردد و اگر گوسفند خود خشکی  
 و گرسنگی افکنند پس معلوم میشود اثر از دیگر است شعر

بالنکه در طاعتی غیر خلاف نیت در پنج لاله دید و شوره زار سپهرین

(۴۸۶) یکی از اهل شیروان بدوشت که جماعتی بی مروتی از آنجا میآمدند و خیال از مذکر بطلافت من سخنان باها

بعضی مانند اگر پادشاه صنوبرت میگفت ایشان وقتی نهند بار چاکر قیدی خود گمان شود کسری بر پشت

رقع او داشت تم کردن بر عتت شیوه مانیت دشینن مظهره رعایا از عادات پسندید ملوکاست و تحقیق

سخن ایشان نمودن با واجب است اگر از ما ترسانی بر عتت تم کن (۴۸۷) مری زاد و انصاری نوحا

این بوالهذیر مومن است معنی در باب هم خود بعضی مانند التفاتی بیانات و نموده سخن او و جوابت

انصاری زبان او کلامی زیر خداوند تبارک تعالی ترا چیزی اوده است که حضرت مصطفی را نداده بود احمد

متوجه گفت ایرو چه میگوئی این کفر است مرا چه اوده است که حضرت اناده انصاری گفت ترا خوی بد

بستی حضرت بخل اوده است و اینجا بسج یکانا همانا لسه بسیار بنید و حاجت و بر کوز (۴۷۸) هشام

ابن عبدالملک مدعی از زندار او عرض خطاب عتابی و ره بود آن شخص از بدلی تبر و در افوازه خود سخنان پذیر

بیان مینویسد هشام با گوتی شکری بود و آنکه در عرض سیاست موافقه من استاده از فصاحت بلاغت عرضه

میلدی کان موگفتای خلیفه خدا و جل کوه با وجود عظمت کبرایش کمال نقصان بر اتم عباد میفرماید که

روز قیامت گنا هر گمان با اید که سخن خود تهونی عرضه داشت نماینده از جهت برهان توانند و انامیدین

حالی این سوال باشد چرا تو سخن نتوان گفت هشام از بیان و متاثر شد از جریده اش و گذشت

(۴۸۹) چون جمله را خواند اگر تیره زد و بارون لرزید بر زمین گشت ای شمشیر آواز بزرگان ناد و جهان

گفت چگونه ندیدم حال ننگ هیچ فریضه منن با بجای می آید و هم با زن گفتای بی بخت بیشتر با اقرار  
خواهم در حاکم گفت اگر چنین کنی خلافت سواد کرده باشی با زن پرید چو زنگ گفت آنحضرت تیغ نیز در کمرش  
اقرار کند تو میرتی که بفر اعتراف نماند با زن در جواب مرفم شد بهایش ساخت (۱۴۹۰) حجاج ابن یوسف  
یا یکی زد و تانج دوم نام شده مشغول صحبت با حاجب است گفت فلان بی براری طلبه مره بر زبان آورد که  
دیران ترین خلق خدا این حجاج و بیا امانت خول او چون بد آمد و تعظیم نمود و به پوی خود جانی با چون  
دیرین خود گفته بیزن گفت حجاج بمره گفت چرا امانت بی برانودی گویی بدترین مردمان اند اگر غیر تو بود  
یا است یکریم گزشتندی که خداوند تبارک تعالی میفرماید که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
گفته ملائک تمان حجاج بخندید و او را انعام داد (۱۴۹۱) انابوز جهر پریند که کدام عطیست که از جانب  
خدا بهترین شایسته گفت خود طبعی گفتند اگر آن نباشد گفت او نب که پیشتر تهاج بود شیبده و  
چسلاق عادات ناپسندین او را پوشانند گفتند اگر آن نباشد گفت خجی خوش که با خلاق و ملا  
و اناسات نماید گفتند اگر این صفت نیز تصف نباشد گفت هیچ چیز برای او بهتر از مرگ نیست چاره جز او  
بیج فائده نه برای خود نه برای دیگران مترتب است (۱۴۹۲) صدق بود انعام دختر فضل بن سهل وزیر مانون  
آن بود که چون نیز خلیفه آید برای قیام نماید بعد از کشته شدن پسرش در حالتیکه مطلع نبود بر مانون آمد مانون  
از برای او قیام کرد و او را متغی از سر داشت و فرمود و البته بلند و نامون گفت از کجا بر تو معلوم شد که بدت  
فوت نموده گفت زاین که برای من قیام نمودی فهمیدم که سایه عزت پری از سر من کوتاه گردیده

(۴۹۳) شخصی از محمد بن جنید سوال نمود که سبب صحبت کعبه بزرگوار است حضرت علی در جنگها ترا میدان میفرستند و در محاطه ممالک می اندازد و برادران تو حسن حسین را از این تکلیف معاف میدارند جواب داد که من بمنزله دوست آنجا هم ایشان بمنزله چشم آنحضرت اندلدا بدوست خود و چشم خود را نگاه میدارم (۴۹۴) بعد از آنکه خانواده برآمد که سالها وزارت باون عباسی راجع بانها بود نیست نابود شدند و از هر جهت بکت آنها را فرگرفت و وی یکی از آنها در مصر محام میورد و محام قشقه شد قدسی است طلبه عامی و دانشاخت که از کمال برکت است از وی الهامت در کاتبه و غیره کنی و ادب بزرگی غرض عامی انبیا و خطابه کلامی برادران در ظرفهای طلا و نقره بود آتش پیدا و میم این به وقت از درگاه با تو باین فتار و کوار برای خود فکری کن چه نیاد از کفایت است (۴۹۵) حکیم از طور رس بهتاد سالی که آغاز تعلیم بر بطن تو آتین نمود شاگردان او بر او انکار و اعتراض کردند که من حساب کیم نیست که در این سن بطن آموخ حکیم جواب گفت بلکه عکس است من حساب کیم نیست که در این سن بطن تو ختن اند (۴۹۶) ملاطفت شاه شیبوری مردی منحل شاعری زبردست و ذلیل گویی و آنجمن آسانی ممتاز می نیست معاصیر امیر تیمور گورگانی بود و زوی بهرامی میر امیران شاه اسپر امیر تیمور بطولیه استیجا مراد است در میان بهبایی از بهمتاز بود در عنای و رنگ متناسب امیران به ملا گفت در تعریف این است چیزی بگویند بیت بهت گفته میرزا ابیا خوش آمد تعریف کرد جمعی از دنیا که با ملا گفت در حدیث است میرزا گفت که این شعار بدین نیست بلکه پیش ازین فکر کرده است گرامت میگوید درین قافیه الحال بگوید ملا گفت

از عهد تو خیر ذای پش پرا در نهنگ  
 یوز و پکان در عهد پهلوان زنگ

دیزیمتت تو بریزد ایدر صفت جنگت تیزی زینان زه زبجان پر ز خدنگ

میرزا یاده از حد شگفته شد اورا ایسار حسین بنو در صبره مستولی باو بخشید (۱۴۹۷) امیر نظام نصیرالدین تاراکی  
 او جان سلطان کنش که از پادشاهان ترک است حکومت فیروز کوه و دیو جاکه مابین هرات و خوارزم است  
 دشت قزوین را در آن از دست بازوی او بر صفت او آید و از او زود شاه معایت نمود و کارها یکی  
 رساند که شاه قتلش مصمم شد و جمعی افرستاد که سلور او بریدند و او از زمین نصیرالدین طغنت شد و آن  
 صرف کرد آن جماعت را رهنی زد که او را زنده بکنند و برسد از آنکه در سلطنت او شد شاهش بزرگی  
 دشت چین چیم شاه بلا و انا و خوت که موکلان ایاست کند که چو از تفضیل حکم باخوردند نصیرالدین

و البیرون باعی برضه ساند

پن خالک تو در چشم خردی آرم

عذرت یکی زنی که صد می آرم

پس خواهی پندت کنی این را

بی ایتم و بر گردن خودی ایتم

شاه را ایسار خوش آمد چشم او را بوسید تمام بیاطمین باو او با زاورا بر حکومتش فرستاد (۱۴۹۸) سلطان  
 کنش خان خوارزم شاه و حال غضبش بکی از غلامان خود را که محبوبیت دشت بطور شک و بعد نام شد چون  
 علامه شیبانی شاه ازان عمل نصیب نیامی گلگی را گذشت شاه برای تسکین خاطر خود و جوی اوید این بی نظم نمود

گرفتند گهری ز روح زو شینتیم

در سن بگشت هیچ بگشتت بکم

صداه ز اطراف جنت می تا بند

گو باشی شهبازه ز پر دینت کم

(۴۹۹) روزی سلطان محمود زوی اتم نادوینت حسن خطایا از ازاران التماس کرد ایشان اشاره

بفرودی کردند فرودتی بدینت بعضی سائید

پریشته بی چشم تو و تیر بندیشته بسی کس کی زیر چشمش پریشته

بگر تو چشمش رو بگذشتن پریشته بگر تیر برسد همه کس خاصه ز مریشته

(۵۰۰) مندی بیگانه دینی ز شوی خوش طبع بیل سنج و لطیفه گوی دو فتح علی شاه قاجار بود وقتی فتح علی شاه

خلیعتی قاجار او او اندر میخانه بهای ماهه خوش شاه استماع این معنی آشفته باو عنایت وی فی البدیهه گفت

خلیعت نشود در باقی دیرت نگرد که دیوان دیرت نه در خلیعت بود

شاه خدیو خلعتی دیگر باو بخشید را ۵۰۱ همدراز خاریت ممتازان محمد بود روزی وزیر خواجسته مسالین شطرنج

میباخت خواجه از وی مطالبه را شای بازی کرد میگفت ای کس نه متفان ختماد تخمین بدینت این با می گفت

هر چند سخته تا پی خودی گویی هر چند که با عبادی بر می گویی

چون تو تعیین است که ایند شطرنج ای کس که بدینت فرنج پری گویی

(۵۰۲) فیضی که از علما و فضیلتی جان برنگ بار سلطین مغایرند بستان است از وی بر وی شیرازی که از شری

مشهور است بوی گردش با می خراج از شهر قدم می دزدان شنا نظرشان به ماه پاره افتاد که نسیم زلفهای

او را حرکت کرده بود فیضی بدینت این مصرع را گفت معنی با آن زلفت با هر چه زیباش نه بد معنی فی البدیهه

بجمله بدینت بود گفت معنی انچه بی خصیت جبار شدی بر خاش (۵۰۳) بجای در مجلسی غزلی شروع نمود

بطلمش این بود

بیکد جهان فگار چشم بیدارم تویی هر که پیشی شو از تو زینم تویی

همه خیرین در همین آفرین گفتند مگر شخصی که از روی همد و حسد او را بهتر نمود گفت در خری پیدا شود

جامی گفت باز پندارم تویی به همه مل مجلس خنده افتادند معترضین سارجل منغل بگردید ۵۰۴ نعمت عالی

شیرازی از شعری بسیار لطیف از نامی خاص عالمگیر پادشاه هندستان بود زنی برای کاری بهر منخان

افسوج شاهی رفت بهره منخان بسیار جوان شکلی خوشگلی بود بلذران که نعمت خان با او ملاقات کرد

بهر منخان با دیگری مشغول صحبت شد درین پشت نعمت خان بنوع از او عاقل گردید نعمت خان از این حرکت

بسیار متاثر و فاسد گردید بدن طالع از نزد او بیرون رفت بعد از چند دقیقه بهر منخان چون با رفت نمودن خان

را نیافت نو خود را بعبقش فرستاد که او را برگرداند نعمت خان با نمود بدین معنی این باعی انشا نمود

بخت نکر دان برای او فرستاد

چارنی ز غمیت اشک ریزد چه کند و ن توجو تو شوخی بگریز چه چشمه کند

پیرانیت تو پشت کردی جانم او ایصابت به که بر خیزد چشمه کند

(۵۰۵) بعد از آنکه به منخان از یک بیان آهنت تاز نمود آن بلادراد تحت حکومت خود آورد

در سینه شان روزی عبورشان بستم از ناد بطور شایسته این شعر خواند

پس از خاک داوران سببش بکام دلیران توران سپیدش



وگفت آنم که تمام گرفتار در گرفتن بود چه میگفت یکی از روزهای او که ایرانی نژاد بود گفت اگر سر را بنشینم نگیری

جواب خواهم گفت گفت بگو گفت اگر قادر بر گرفتن بودی گفت

چه همیشه تویی ما بدار از زره شیشه پشمالان چه همیشه در آینه زد و پلتر

جلد شد از شنیدن این شعر بسیار متفعل و شرمند گردید (۵۰۶) چند کلامی که شخصی عامی بازاری بود و دلی

شعری از طرف پاکیزه می گفت در زبان شاه اسماعیل صفوی بعرضه ظهور آید و در ادب شاه طاهر مشهورت کرد از

او پرسیدند هیچ خواننده دلی سوادی چگونه شعر میگوید بدینگونه جواب گفت

چنان طوطی صفت بجان آن آینه سلیم که میگویی سخن تا اینی را هم چینی گوئیم

(۵۰۷) شاگرد میرزا صائب تبریزی که را تم تخلص او بود مصرع اول نژاد استاد خود میرزا صائب را دو گفت شایسته را

بگویند از شنیده بی می می بی شیشه طلب کن به صائب بنه شمیم بیت و گفت عتیق از دل خالی از اندیشه طلب کن

(۵۰۸) قومی سلمان ساجدی که از شعری معروف است از مخرج خود تا یک حیرت که فرمان فرامی در با بجان بود

بدریوه این قطعه دعوت لباس نمود

ای ز ما بستی غنی از بهشتان ما بر شما از جوان ما پوشیده نیست

بزنم پوشیدنی این شیشه و لباس بند را هیچ از شما پوشیده نیست

اما لباس خود را با این جوانک ای او فرستاد

هر چه ترا بجا شیشه پوشیدن بیست و لیکن این عیث پرورش